



بِهِ مَرْكُسِي اعْتَدَادِ نَكْنَ

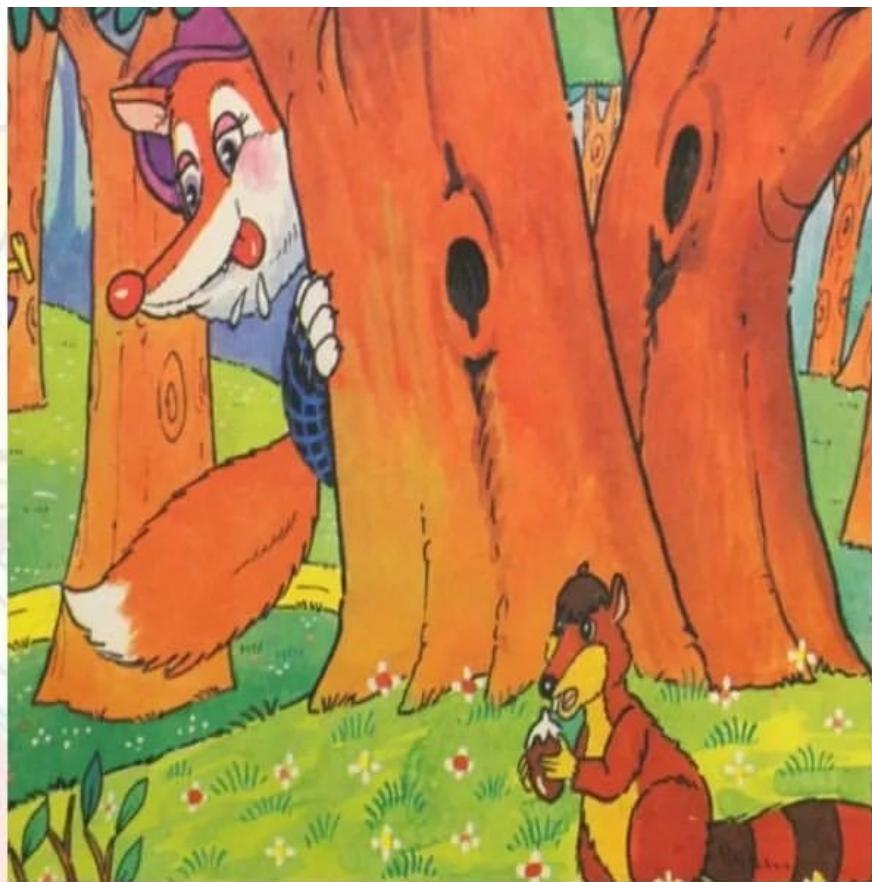
نُوْدِبَاوِرِ نَبَاش



یکی بود یکی نبود. دور از شهر، یه جنگل سبز و پر از درخت،  
لابلای درختان بلند، دو بچه خرس در کنار مادرشان به خوبی و خوش  
زندگی می‌کردند و روزبروز قوی تر و بزرگ تر می‌شدند. یک روز تصمیم  
می‌گیرند برای گردش به جنگل بروند. مادرشان آنها را در آغوش گرفت و  
به آنها گفت که مواظب همدیگر باشند و از هم جدا نشوند.



بچه خرس ها از مادرشان خدا حافظی کردند و به راه افتادند. آنها رفتند و رفتند. در طول راه هرچه خوراکی همراه شان بود خوردند. بعد از مدتی خرس کوچک تر گفت "برادر جان من گرسنه هستم کاش چیزی برای خوردن پیدا نمیکردیم" خرس بزرگتر گفت "راستش من هم گرسنه هستم. بیا با هم دنبال غذا بگردیم" همینطور که می رفتند چشم شان به پنیر گرد و بزرگ خورد.



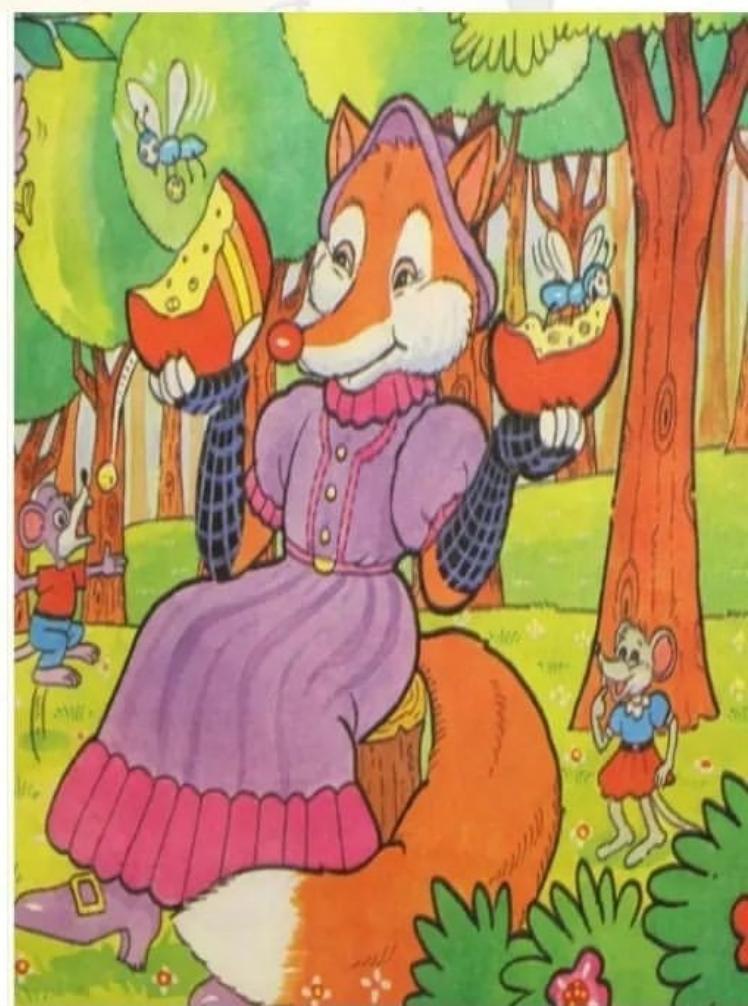
اول می خواستند مثل همیشه آن را بین خودشان تقسیم کنند  
اما نتوانستند. چون هردوی آنها می خواستند سهم شان تکه‌ی بزرگتری  
از پنیر باشد. بخاطر همین شروع به دعوا کردن کردند و صدای فریادشان  
بلند شد. روباه پیری که از آنجا رد میشد صدای آنها را شنید جلو رفت  
و گفت "بچه خرس‌های خوب برای چی با هم دعوا می‌کنید؟" خرس‌ها پنیر  
را به خانم روباهه نشان دادند و داستان را برای او تعریف کردند.  
خانم روباهه گفت "خب اگر بخواهید من پنیر را برای شما به دو قسمت  
مساوی تقسیم می‌کنم"

خرس ها خیلی خوشحال شدند و با صدای بلند فریاد زدند "خیلی خوب شد. پس حالا پنیر را برای ما تقسیم کن"



خانم روباهه پنیر را برداشت و آن را طوری تقسیم کرد که یک تکه بزرگتر از تکه‌ی دیگر شد. خرسها فوری تکه‌ی بزرگتر را با دست نشان دادند

و گفتند "این بیشتر است این بیشتر است" خانم رو باهه گفت "شما درست میگویید، این تکه بیشتر است" بعد هم از تکه‌ی بزرگتر پنیر تکه‌ی بزرگ را گاز زد و خورد. حالا این تکه کوچکتر از تکه‌ی دیگر شد. خرسها با ناراحتی گفتند "اما این تکه‌ها مساوی نیستند" خانم رو باهه یک گاز دیگر به پنیر زد.



اینجوری بود که تکه‌ی دیگری از پنیر هم خورده شد. بچه خرس‌ها مشغول تماشای تکه‌های پنیر بودند که متوجه شدند پنیرهای آنها دارد کوچک و کوچکتر می‌شد. خانم روباهه داشت مرتب پنیرها را تقسیم می‌کرد. به طوری که حالا دیگر سیر شده بود و چیزی از پنیر برای خرس‌ها نمانده بود. به جز دو تکه‌ی خیلی کوچک. خانم روباهه گفت "خب حالا چی می‌گید؟ بنظرتون دو تکه پنیر اندازه هم هستند؟" بعد خنده‌ای کرد و از آنجا رفت. خرسها خیلی ناراحت شده بودند و فهمیدند گول روباه را خوردندو اگر از اول خودشان پنیر را تقسیم می‌کردند و به روباه اعتماد نمی‌کردند، پنیر خوشمزه را از دست نمی‌دادند.



بچه های عزیز

از این قصه چه نتیجه ای گرفتید؟



لطفا برام بنویسید

